

A scenic sunset over a body of water, with the sun low on the horizon and its reflection on the water. In the foreground, dark silhouettes of mountains are visible against the bright sky.

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت  
[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)  
تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و نود و هشتم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا  
«بُوی خدا می‌آید»

آتش عشقی که مولانا قرن‌ها پیش روشن کرد روز به روز شعله ور تر می‌شود و مشام روح عاشقان حقیقت را از بُوی خدا پر می‌کند.

چون به ما بُویی رسانیدی ازین  
سر مبند آن مشک را ای ربِ دین  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷

خدا عاشق خودش است و همیشه دنبال خودش است یعنی اینکه یک هشیاری در جهان بیشتر نیست که از طریق انسانی که فضا باز می‌کند و مرکزش را عدم می‌کند می‌خواهد تجلی کند، این سلطان دلها که هشیاری حضور است منتظر دلیست که از نور عدم پر شود و میوه عشق و خرد را به جهان بریزد، پس فضای درون را بندیم و جلوی مشک خوش بُوی زندگی و دم ایزدی را نگیریم، رب دین یا مربی عشق خود زندگیست که منتظر است ما دلمان را از همانیدگی‌ها خالی کنیم و فضا باز کنیم و از نظم من ذهنی بگریزیم.

# گنج حضور

Parvizshahbazi.com

از برای آن دل پُر نور و بُر  
هست آن سلطان دل‌ها منتظر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب  
سوی او می‌غیز و، او را می‌طلب  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

گه به گفت و، گه به خاموشی و گه  
بوی کردن گیر، هر سو بوی شه  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۱

گفت آن یعقوب با اولاد خویش  
جستن یوسف کنید از حد بیش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲

اگر سالها زیر سلطهٔ پندار کمال و سبب سازی من ذهنی بی ادبی کردیم و خودمان را از بوی خوش زندگی، آرامش و شادی بی سبب محروم کردیم اکنون از مولانا بیاموزیم که وضعیت‌های بیرونی انعکاس درون ماست، مرکز ما آینه و ترازو دارد تا بتوانیم با خرد فضای گشوده شده قوهٔ تمیز خود را به کار گیریم و از دوزخ ذهن به بهشت عدم حرکت کنیم، از مولانا آموختیم که هشیاری ما در تلهٔ ذهن اسیر دردها و باورهای پوسیده است و مشام روحمان از بوی بد خشم و جنگ و کینه پر شده است، پس برای نجات خود می‌خواهیم از خواب ذهن بیدار شویم حتی اگر لنگ و لوک و خفته حرکت می‌کنیم دست از طلب برنداریم و مواظب قرین باشیم تا عنايت و جذبهٔ زندگی وضعیت‌های بیرون و درون ما را درست کند، گاهی خاموش نیستیم و زیاد حرف می‌زنیم، گاهی فضا باز می‌کنیم و سکوت می‌کنیم، به هر حالی که هستیم باید نگاه ما همواره به سوی خدا باشد، از داستان یعقوب که رمز پدر و زندگیست شنیدیم که یعقوب به فرزندانش و یا همهٔ انسان‌ها می‌گوید: یوسف را که رمز پاکی و زیبایی درون است بیش از حد جستجو کنید یعنی پی در پی فضا باز کنید و بوی یوسفیت خود را بجویید.

هر کجا بُوی خوش آید، بو بُرید  
سوی آن سر، کاشنای آن سرید  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۶

هر کجا لطفی بینی از کسی  
سوی اصل لطف، رهیابی عسی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۷

این همه خوش‌ها ز دریاییست ژرف  
جزو را بگذار و: بر گل دار طرف  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۸

با ابیات مولانا آشنا شویم تا بفهمیم آشنا و یار ما امنیت، هدایت، عقل و قدرتیست که از مرکز عدم می‌گیریم، آشنای ما سری نیست که با من ذهنی در جستجوی همانیدگی‌هاست، پس با گشودن فضای درون به سر زندگی و خرد الهی وصل می‌شویم و جف القلم، زندگی ما را به اندازه‌ای که فضا باز می‌کنیم خوش می‌نویسد و ما قائم به ذات خدایی خود می‌شویم، آنگاه چشم ما ینظر به نور الله می‌شود و در سایه الطاف الهی هدایت می‌شویم.

ما قطره‌ای در دریای یکتایی هستیم که اگر بگوییم نمی‌دانم بیشتر به عقل کل وصل می‌شویم و ریشه و ثبات ما در زندگی عمیق و ژرف می‌شود.

باری، افزون گشِی تو این بو را به هوش  
تا سوی اصلت برد بگرفته گوش  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

بو نگهدار و بپرهیز از زکام  
تنپوش از باد و بود سرد عام  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

تا نینداید مشامت را ز آثر  
ای هواشان از زمستان سردتر  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

به هر حالی که هستی فضا را باز کن و بوی خدا را به جان هُشیاریت بکش تا هُشیاری حضور تو بالا بیاید حتی اگر زندگی گوشت را می‌گیرد یا اتفاقاتی برایت پیش می‌آید که درد می‌کشی، بدان که دردهای هُشیارانه مثل درد زایمان است و تو را به مسیح و خورشید درونت می‌رساند، پس باید از بوی بد قضاوت و مقاومت خودمان و من های ذهنی دیگران پرهیز کنیم زیرا باد و بود هوای نفسانی از هوای زمستان هم سردتر است و مشام روحمان را به زکام الوده می‌کند و نمی‌توانیم بوی خدا را بفهمیم.

متّصل چون شد دلت با آن عَدَن  
هین بگو، مهراس از خالی شدن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷

مشک را بیهوده حق خوشنَدَم نکرد  
بهر حس کرد او، پی آخشم نکرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۵  
-آخشم: ناتوانی بوبایی

مشک و بوی خوش زندگی که در فضای مشام روحان را می‌نوازد از جذبه و عنایت حق است و برای اینست که قوه تمیز در ما فعال شود، کسی که فضا را می‌بندد ناتوانی بویایی دارد و از این حس خوش زندگی محروم می‌شود.

پیش سگ چون لقمه نان افکنی  
بو کند، آنگه خوردای معتنی  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۸

او به بینی بو کند، ما با خرد  
هم ببوييمش به عقل مُنتقد  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۹

خودمان را بازبینی کنیم و من ذهنی را متلاشی کنیم زیرا مشام من ذهنی به اندازه سگ هم اعتنا نمی کند تا لقمه هایی را که می خورد اول بو کند و بعد بخورد، بینی من ذهنی از بوی شهوت و حرص بیشتر خواستن، پر شده است و بوی خدا را نمی فرمدم، ولی انسانی که ناظر ذهنش است تشنۀ بوی خداست و برای همین در گشودن فضا به جبر و کاهلی ذهن بها نمی دهد و با خردی که از این فضا می آید فکر و عمل می کند.

می رمد اثبات پیش از نفی تو  
نفی کردم تا بری ز اثبات بو  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

اثبات، عمق و ریشه داری ما با مرکز عدم است و ما می خواهیم در وطن اصلی که فضای گشوده است ساکن شویم، این کار مستلزم نفی کردن و لا کردن همانیدگی هاست، با نفی کردن همانیدگی ها ما متصل به عدم می شویم و بوی خدا را می فرماییم.

یا بُود کز عکسِ آن جُوهای خُمر

مست گردم، بو برم از ذوقِ امر

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

ذوقِ فضائیی ما را به جوهای برکت، شادی، امنیت، عقل، قدرت و عشق می‌رساند و ما چنان مست زندگی می‌شویم که امر خدا را برای انصتوا و گفتن از طریق انبساط با جان و دل اطاعت می‌کنیم.

گیرم که من نگویم، آخر نمی‌رسد

اندر مشامِ رحمت بوی دل کباب؟

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

مولانا از زبان زندگی به همه ما می‌گوید: آخر ای انسان بوی سوختن و کباب شدن دلت را که از همانیدگی‌هایت می‌آید نمی‌فهمی؟ آیا نمی‌خواهی برکت فضای گشوده شده باغ دلت را بهاری کند و بوی شکوفه‌های خلاقیت و رحمت خندنده خدا را بچشی؟

من بندۀ تو بندۀ تو بندۀ تو  
من بندۀ آن رحمت خندنده تو  
مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۵۸۷

کیست بوی گل؟ دم عقل و خرد  
خوش قلاووز ره ملک ابد  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۰

بوی گل از مرکز انسانی می‌آید که از روی همانیدگی‌هایش بلند شده و فضا باز می‌کند و مرکزش را عدم می‌کند و هیچ جسمی به مرکزش راه نمی‌دهد، بوی گل از مرکز انسانی می‌آید که دم جان بخش الهی را می‌پذیرد و به علت‌های ذهنی نمی‌رود، هچین انسانی بهترین قلاووز و راهنما برای انسان‌های دیگر است تا عشق را در آنها به ارتعاش درآورد و آنها را به ملک ابدی عدم هدایت کند.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی   
دیبا از کرج



خانم خورشید از مهاباد



خانم خورشید از مهاباد

پیغام عشق - قسمت ۱۰۹۸

بنام خدا با سلام خدمت آقای شهبازی و اعضای گنج حضور که با به اشتراک گذاشتن مطالب خود ما را بیشتر راهنمایی می کنند و با تشکر از آقای شهبازی و مولانای جان که درست زندگی کردن را از آنها یاد گرفتیم. و از تمام اعضای گنج حضور، که قانون جبران مادی را انجام می دهند تا برنامه تداوم داشته باشد کمال تشکر را دارم و همچنین خدا را شاکر و سپاسگزارم که این برنامه ای انسان ساز را سر راه من قرار داد.

دم مَزَنْ تا بشنوی از دَمْ زنان  
آنچه نَامَدْ در زبان و در بیان  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دم مَزَنْ تا بشنوی ز آن آفتاپ  
آنچه نَامَدْ در کتاب و در خطاب  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

دَمْ مَزَنْ تَا دَمْ زَنْ بَهْرِ تُو رُوْح  
آشنا\* بَگَذَار در كشتيِ نوح  
-مولوي، مثنوي، دفتر سوم، بيت ۱۳۰۷  
-آشنا: شنا کردن.

این سه بیت واقعاً کلید است در این جا مولانای جان می‌گوید تو خاموش باش یک کسی در درون شما دارد صحبت می‌کند دم می‌زند الان، در گفتگو بر او پیشی مگیر.

دم مزن، خاموش باش تا آن کسی که صحبت می‌کند در درون، آن را بشنوی، که این در زبان و بیان نیامده در کتاب نیست دم مزن، تا از آن آفتاب بشنوی، آفتاب در درون تو دارد حرف می‌زند، این در کتاب و خطاب به حرف گفته نشده، در درون تو باید به گوش تو گفته شود.

«دم مزن تا دم زند بهر تو روح»، یعنی شنا کردن را بگذار، در یک دریا هستی که ممکن است غرق شوی، یک فضای یکتایی است با ذهن ت شنا نکن، فضا را باز کن، وارد فضای یکتایی، فضای گشوده شده که کشته نوح است بشو.

اما اگر ذهن را حالا نمی‌گوییم خاموش کنیم، سرعتش را کم کنیم ما عمیقاً در کمی کنیم که هر لحظه زندگی یک پیغامی به ما می‌فرستد از طریق اتفاقی که می‌افتد و اگر ما ساکت باشیم، این پیغام را لحظه به لحظه می‌گیریم.

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صبای خیف\* نو آید دوان  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هین مگو کین ماند اند ر گردنم  
که هم اکنون باز پرد در عدم  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هر چه آید از جهان غیب و شی  
در دلت خیفست، او را دار خوش  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶  
\*خیف: مهمان

پس این تن ما مثل مهمانخانه است، هر لحظه یک مهمان جدید می‌آید، با ذهن مقاومت نکن، نگو این وضعیت ماند در گردنیم این چیست پیش آمدہ؟ این آمدہ یک درسی به تو بدهد درش را بگیر، اگر ردش کنی مقاومت کنی برمی‌گردد، می‌رود.

پس در اینجا ما فهمیدیم که هر چه از جهان غیبیش می‌آید، هر چه قضا و کن فکان برای ما این لحظه پیش می‌آورد فضا را باز کنیم، این مهمان است پیغامش را بگیریم بگذار برود. اگر ما این طوری پیغام را بگیریم هر چه زودتر پیشرفت می‌کنیم. انشاالله

ارادتمند شما خورشید از مهاباد



خانم فاطمه



خانم فاطمه

پیغام عشق - قسمت ۱۰۹۸

باسلام  
برداشت از دفتر دوم برنامه ۹۳۶ گنج حضور  
داستان گفتن نابینایی سائل، که دو کوری دارم.

وقتی که از دفتر دوم بیت ۱۹۹۳ این پیغام را شنیدم به یک باره تکان خوردم این ابیات دقیقاً در وصف حال من  
بیان شده و خدا را شکر این پیغام روزی من بود.

چرا که مدت ها در رنج و عذاب بودم همیشه بعد از ارتباط با نزدیکان و اطرافیانم حالم بد می شد و ساعت ها  
چه بسا روزها در ذهن بودم متوجه می شدم من باعث می شوم من ذهنی آنها به واکنش در بیاید. شاید خودم  
نمی دانستم که چرا؟

اما الان فهمیدم که زشت آوازی من باعث می شد که حالشان عوض شود.

زشت آوازم به هر جا که رود  
مایه خشم و غم و کین می شود  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۸

مدت ۷ سال است که روی خودم با گنج حضور کار می کنم اما همچنان در جمع که قرار می گیرم چشمام رو  
می بندم و صدای زشت و ناخوش خود را باز می کنم اما نمی فهمیدم که این آواز زسته من است که با بستن  
چشمام دو تا کوری شده و بعد هم فکر می کردم خوب من که مشکلی ندارم، با این تصور اعتراف می کنم که سه  
تا کوری داشتم، نمی دانستم!

خدا را شکر می کنم با شناسایی این همانیدگی یک مرتبه احساس خوبی به من دست داد و در همان لحظه از  
خدای خودم خواستم که کمک کند تا بتوانم این همانیدگی را بیندازم، تا از این غم راحت شوم.

لیک وَهَابَانِ که بِی عَلْتَ دَهَنَد  
بُوكِ دَسْتَی بَر سَرِ زَشْتَشَ نَهَنَد  
–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۳

حالا که این همانیدگی می‌دانم را شناسایی کردم امیدوارم بتوانم هر لحظه با مرکز عدم حرف بزنم و با فضایشایی و تسليیم در برابر زندگی سعی کنم که با آواز خوش و آرام بتوانم هم خود و هم دیگران را همانند موم نرم و لطیف کنم.

چونکه آوازشِ خوش و مظلوم شد  
زو دل سنگین دلان چون موم شد  
–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۴

حضرت مولانا در ادامه این داستان می‌فرمایند: که باید مراقب باشید که اگر با ناله زشت و بد صدا، از خداوند هر چیزی را طلب کنید خداوند جواب نمی‌دهد و صدای آنها را تشبیه می‌کند به سرو صدای خران که خداوند نمی‌خواهد بشنود و می‌گوید دور شوید.

ناله کافر چو زشت است و شهیق

ز آن نمی گردد اجابت را رفیق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۵

حالا که متوجه فضابندی و در لحظه نبودن خود شدم، توبه می کنم من ذهنی ام را تماماً می اندازم و اجازه نمی دهم که بیشتر از این زخم و جراحتم کهنه شود و با کشیدن درد هشیارانه، با هر لحظه عدم کردن مرکز مکوری ام را مداوا می کنم و می خواهم به زندگی زنده شوم.

توبه کن، وز خورده استفراغ کن

ور جراحت کهنه شد، رو داغ کن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۹

با سپاس و احترام



فاطمه



خانم حداد از کرج



خانم حداد از کرج

پیغام عشق - قسمت ۱۰۹۸

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان  
با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان  
دیوان شمس، ترجیع چهل و سوم از برنامه ۹۳۱

بهر یکی خیال گرفته عروسی‌ای  
بهر یکی خیال بپوشیده جوشنی  
مولوی، دیوان شمس، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

ما از روی خیال و توهمندی سر و صدای زیادی ایجاد می‌کنیم و در ذهن عروسی می‌گیریم، و با این توهمندی و خیال حتی برای جنگ لباس رزم سنتیزه و خشم و درد و غصه می‌پوشیم، و باز در این توهمندی‌ها، به خیال این که کارمان درست است، دشمن سازی و مسئله سازی و مانع سازی می‌کنیم، و با خیالی جنگ و با خیالی صلح می‌کنیم، اما تمام جنگ‌ها و صلح‌ها چون با من ذهنی انجام می‌شوند اعتباری نداشته، و هر آن امکان ریزش دارند، و در زمان ریزش خیلی آسیب رساننده هستند.

آن سور و تعزیت همه بادست این نَفس  
نی رقص ماند از آن و نه زین نیز شیونی  
-مولوی، دیوان شمس، ترجیع شماره چهل و سوم

تا حال هر جشن و عزایی که گرفتیم به خاطر همانیدگی های ذهن و توهماتش بوده که هر دو در این لحظه مانند بادی هستند و اهمیتی ندارد، که ما نه خوشحال می شدیم و نه غمگین، زیرا فهمیدیم که ما تا حال در ذهن با اتفاقات همانیده بوده که یا غمگین می شدیم و یا خوشحال، در اصل نمی دانستیم آنها جز بازی خداوند چیزی دیگری نبوده اند، و فقط حضور و جان خداییت ما اصل و واقعی بوده و هست، و ما باید به آن توجه می داشتیم نه اینکه به ذهن برویم و با چیزها و اتفاقات همانیده شویم، که ما باید از اتفاقات جز برای بیدار شدن از ذهن استفاده دیگری نداشته باشیم و بدانیم که هیچ اتفاقی پایدار نیست و همه از بین رفتنی است، تنها ذات اصلی ماست که باقی می ماند و اتفاقات فقط برای بیداری ما از خواب ذهن به وقوع می پیوندند، تا ما بتوانیم از این توهם ذهن رها شویم.

ناخن همی زند و، رخ خود همی درند  
شد خواب و نیست بر رخشان زخم ناخنی  
مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره چهل و سوم

مثالی که مولانا می زند مربوط به رسوم قدیم بعضی از شهرها در ایران بوده که هم اکنون هم هست، که در زمان عزاداری به رخ خود ناخن می زند و صورت خود را زخمی می کنند، البته صحنه دلخراشی است و کار درستی هم نیست، کسی اجازه ندارد به جسمش آسیب برساند، بلکه زیباتر آن است که در غم عزیزان صبر و شکیبا یی کنند، در من ذهنی هم ما همین گونه صورت زیبای حضورمان را خراشیده ایم و لطمہ زده و آزرده ایم که هر لحظه اصل و خداییتمان را می خراشیم، این تمثیل برای این است که بتوانیم بهتر متوجه شویم که صورت خداییتمان را چگونه خراشیده ایم و تا چه اندازه به خواب ذهن رفته ایم، هرچه خراشیده تر، خواب تر.  
اما زمانی که از خواب ذهن بیدار می شویم، متوجه می شویم که تمام آنها جز خیال چیز دیگری نبوده و اصل ما نه آسیب می بیند و نه نابود شدنی است، بلکه تنها باید بیدار شویم و بیدار بمانیم.

کو آنکه بود با ما چون شیر و انگبین؟  
کو آنکه بود با ما چون آب و روغنی؟  
-مولوی، دیوان شمس، ترجیع شماره چهل و سوم

در این بیت مولانا می‌فرماید: کجا رفت آنکه با ما بود، آنکه مانند شیر و عسل بود، کجاست؟ همین‌طور با ما مانند آب و روغن بود کجاست؟ کجا رفت؟

گاهی اوقات من ذهنی مانند شیر و عسل شیرین است و ما آن را دوست داریم و گاهی اوقات آب و روغن را قاطی می‌کنیم و آشفته شده و خرابکاری می‌کنیم، اما حال که بیداری در ما صورت گرفته، دیگر آب و روغن را با هم قاطی نمی‌کنیم و هر کدام را از هم جدا می‌کنیم، زمانی که آب زندگی و هشیاری ما از ذهن جدا و خالص می‌شود، بیداری در ما صورت می‌گیرد و ما را خالص می‌کند، دیگر به اتفاقات واکنش و سطیزه‌ای نداریم، بلکه بر آنها ناظر بوده و پذیرش و چیزی و سکوت، و ثبات و آرامش داریم، آنگاه دریچه و روزنی از عدم به روی ما باز می‌شود، و با این کار دیگر هشیاری جسمی از هشیاری حضور جدا شده و دیگر قاطی نمی‌شوند، مانند آب و روغنی که از هم جدا می‌شوند هر کدام سود و فایده خودشان را برایمان به ارمغان می‌آورند.

اکنون حقایق آمد و خواب خیال رفت  
آرام و مأمنی است، نه مَا مَانَدْ و نَى مَنَى  
-مولوی، دیوان شمس، ترجیع شماره چهل و سوم

اکنون فضا باز شده و ما به علت اینکه زنده به زندگی هستیم، با این حقیقت از خواب و خیال ذهن رها و آزاد شدیم، و در این لحظه اکنون به آرامش رسیده و در خانه آمن یکتایی با خداوند قرین هستیم، که نه از چیزی درمانده و خسته و وامانده می‌شویم و نه دیگر ما و منی‌ای داریم، بلکه با خدا یکی شده‌ایم، و دیگر از دیگران و من‌های ذهنی آرامش و آسایشی که هیچگاه نداده‌اند را نمی‌خواهیم، و با آنها قرین نمی‌شویم، دیگر از کسی تقلید نکرده، بلکه خود آفریننده هستیم.

نی پیر و نی جوان، نه اسیرست و نی عوان\*

نی نرم و سخت ماند، نه موم و نه آهنه

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره چهل و سوم

—\* عوان: مأمور دیوان، مأمور اخذ مالیات

در من ذهنی ما از حالت پیری دوری می‌کنیم و از اینکه پیر شویم نگران و وحشت داریم، بر عکس به دوره جوانی علاقمندیم، اما در اثر بیداری و حضور، دیگر این ترس از ما رفته و گذر زمان و پیری بر حالت حضور اثری ندارد، می‌توان پیر بود ولی کاملاً روحی شاد و جوان داشت، که این جسم است که پیر می‌شود، ولی در حالت حضور و هشیاری، نه پیر می‌شویم، و نه اسیر کسی یا چیزی هستیم، و نه مأمور می‌ماند، نه نرم و نه سخت، و نه موم و نه آهن، که هیچ‌گونه حالات جسمی و این دنیاچی، مانعی برای حضور نیستند، یک انسان به حضور رسیده، می‌تواند با وجود همه این موائع خیلی آسوده خاطر و شاد و راحت زندگی کند، بدون اینکه چیزی باعث آزار او شود.

یک رنگیست و یک صفتی و یگانگی  
جانیست برپریده و وارسته از تنی  
مولوی، دیوان شمس، ترجیع شماره چهل و سوم

الآن و در این زمان بی رنگ شده‌ام، چون از جنس خداوند شده‌ام، و یک صفت دارم، همان یکتایی و یگانگی،  
که آن جانی است که در بالاترین مرتبه قرار دارد، و وارسته و جدا و رها از هر گونه آلودگی و هر من ذهنی و  
هم هویت شدگی و باور و درد و رنجی است، که این یگانگی و همبستگی و وحدت برای همه ما رخ داده، که ما  
توسط مولانا و درس‌های جناب آقای شهبازی به این آگاهی رسیده‌ایم و تبدیل شده‌ایم، ممکن است هر کس به  
اندازه‌ای بیدار شده باشد، فرقی نمی‌کند چون مهم بیداری است که در ما صورت گرفته و مانعی در این راه  
وجود ندارد که ما با هر لحظه بیداری یک قدم به یکتایی نزدیک‌تر خواهیم شد.

این یک نه آن یکیست، که هر کس بداندش  
ترجیع کن که در دل و خاطر نشاندش  
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره چهل و سوم

می‌گوید: این یکی که من می‌گویم نه، و این یکتایی آن یکتایی نیست که با ذهن بشود آن را فهمید، و هر من ذهنی آن را بفهمد و بداند، بلکه ترجیع کن تا تکرار بشود، یعنی آهنگ را عوض کن، که تا حال به آهنگ ذهن عمل می‌کردم، ولی الان از این به بعد، برگرد به سوی زندگی و آهنگ زندگی را بشنو و بنواز، که این کار مستلزم آن است که هر لحظه فضایش را باز شود و بتوانی با چشم حضور ببینی، و این یکرنگی و حالت حضور در جان تورخنہ کند و تو کاملاً به آن زنده شوی، و آهنگی را بنوازی که زندگی آن را بشنود، چون تا حال آهنگ ذهن را می‌زدی ولی زندگی آن آهنگ را نمی‌شنید، بگذار دریچه و روزن درونت باز و بازتر شود تا بتوانی آهنگ دلنواز حضور را بیشتر و بلندتر و قوی‌تر بشنوی، بدان که با فضایشایی‌های پی در پی آن را نیرومندتر می‌کنی و بهتر می‌شنوی.

با تشکر و احترام  
حداد هستم از کرج





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



A scenic sunset or sunrise over a body of water, with the sun low on the horizon and its reflection on the water. In the foreground, dark silhouettes of mountains are visible against the bright sky.

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت  
[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)  
تماشا فرمایید